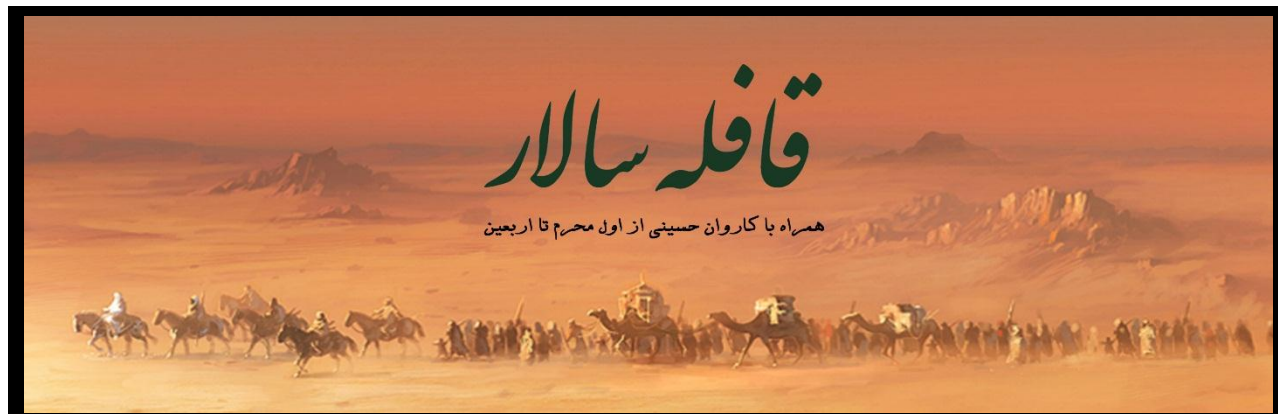


قافله سالار

همراه با کاروان حسینی از اول محرم تا ربیعین



هجدهم صفر

با صدای آرام و روان، علقمه به ترنم می خواند،
باد از شاخسار نخلها گذر می کرد،
و پرندگان به زیارت سالار شهیدان، فوج فوج به کربلا می آمدند.
منِ واله و شیدا، کربلا مأوایم شده بود،
گاه بر مزار حسین بودم، گاه بر مزار عباس، گاه بر مزار یاران.
و اکنون بر مزار باب الحوائج عباس!
جسم عباس در خاک آرمیده بود، اما پرچم او همچنان برافراشته بود و در اهتزاز،
تا در روزگار قحطی هر فریاد، هر جنبش، هر جوشش و هر کوشش،
نام و ذکر دلیر مردی عباس،
کالبد خمود و نیمه جان آدمیان را حیاتی دوباره بخشد.
خدا در ازای دستانی که از او گرفت، دو بال به او بخشید،
تا حد و مرزی برایش نباشد، زمین و آسمان را در نوردد،
عباس مجال نیافت که نیاز اهل خيام را به آب بر طرف کند،
خدا در عوض، رفع نیاز تمام اهل زمین را به او سپرد،
تا بر زمین تشنه‌ی اهل نیاز بیارد و تشنه دلان را سیراب کند.
بر مزار عباس نشسته بودم و در اندیشه‌ی کارستان او،
که صدای نوحه و گریه در کربلا طنین انداخت،
صداها آشنا بود، چشم تیز کردم و کربلا را کاویدم،
کاروانی سیاه پوشی نزدیک شد،
اشتران از حرکت باز نایستاده بودند هنوز،
زن و مرد، پیر و جوان بر زمین غلتیدند،
یکی گفت: یا حسین!
دیگری گفت: عمویم عباس!

آن یکی گفت: ای وای برادرم، محبوب دلم.
آن کس دیگر گفت: غریب پدرم، مظلوم پدرم، عطشان پدرم.
باز ماندگان کاروان حسین، به لقاء حسین آمدند.
سید الساجدین بر مزار پدر نشست، دست بر تربت پدر سایید.
گفت: وای پدرم!

ای ابا عبدالله، کاش بودی و می دیدی، که مرا با خفت و خاری به اسیری بردند،
پدرجان، بنی امیه با کشتن تو شاد شدند،
شامیان با کشتن تو چشمشان روشن شد،
پدرجان، بعد تو غم و غصه‌ی ما طولانی است.
إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ.
لحظاتی گریست، و سپس قبر را بوسید،
نزد عباس آمد.

دست بر قبر کشید،
گفت: ای ماه بنی هاشم، بعد تو خاک بر این دنیا،
سلام بر تو، عموی خوبم عباس،
عموجان، نبودى تا ببینی اهل حرم فریاد می کشیدند،
امان از تنهایی و بی کسی، وای از عطش.
صدای زینب یکباره در کربلا پیچید،
گفت: ای برادرم حسین، ای محبوب دل رسول خدا،
ای فرزند مکه و منا،
ای پسر فاطمه و علی مرتضی.
فاطمه و سکینه و رباب، بر قبر حسین حلقه زده و می گریستند.
در میان این همه غم، این همه درد، این همه ظلم، این همه رنج،
تار و پودم از هم گسست. خُرد شدم، در خود شگستم.
از خود پرسیدم؛

این همه ظلم و ستم، ریشه‌اش کجاست؟
این همه محنت و رنج، چرا پا گرفته است؟
این ماتم سرای اهل بیت، تاوان کدام بد عهدی این اُمت است؟
پشت کردن به غدیر؟!
کناره گرفتن از وصی و وصیت نبی؟
چرا باید اهل بیت نبی، آل کسا، در کمتر از نیم قرن همگی کشته شوند؟
از میان صدای ناله و مویه که در کربلا حاکم بود،

گویی کسی نهیب زد؛

این همه ظلم، این همه غم، این همه درد، این همه رنج،

از ایوانِ مسقف بنی ساعده در مدینه زبانه کشیده است!

از همین جمله دل آگاه شدم،

بار دیگر گذشته را مرور کردم،

دریافتم، که چرا فاطمه با ذریه‌ی او، جملگی به شهادت از دنیا رفتند،

که چرا روز عاشورا، اسب مولا تنها و بی سوار به خیمه‌گاه آمد،

دریافتم که چرا یازده امام، یازده هادی، یازده نور، یازده کشتی نجات،

همگی به تیغ جُور و به زهر کین رفتند،

و از ذریه‌ی زهرا، تنها یک نفر باقی مانده،

مهدی!

مظلوم و تنها و بی یاور و غریب، همچون حسین!

دریافتم که چرا قائم آل محمد مخفی است!

که چرا مهدی ز ما رُخ پوشانده،

که چرا ظهور به تاخیر افتاده،

که چرا ساختن مُلک عظیم، معطل مانده،

قصور از ماست!

دریافتم که چرا گردنکشانِ قداره بند، این بی ریشه‌های بی اصل و نسب،

کفر و شرک و الحاد و نفاق، برتری دارند،

که چرا از گوساله ساز یهود، سامری، فرقه‌ای جوشید و مسجد الاقصی، قبله‌ی اول مسلمین را تسخیر کرد،

که چرا در حجاز، نواده‌ی ابوسفیان سر بر آورد و مسجدالحرام، کعبه‌ی مسلمین را تصرف کرد،

که چرا هر روز، مردان و زنان و کودکان بی‌پناه، با کینه‌ی خصم بخون می‌غلتنند.

مگر نه آنکه خون حسین فرقان حق و باطل است؟

مگر نه آنکه نور حسین هدایت‌گر است؟

چرا از خون حسین، از نور حسین بهره نمی‌بریم؟

چرا کشتی نجات حسین را تنها به نظاره نشسته‌ایم، چرا به ریسمان او چنگ نمی‌زنیم؟

چرا بجای آنکه به انتظار قائم آل محمد، مهدی فاطمه،

آماده و پا در رکاب تکاپو کنیم، به انتظار نشسته‌ایم!

که شاید، این جمعه بیاید، شاید!

قصور کرده‌ایم، خطا کرده‌ایم، ما مقصریم!

نکند که ما همچو اهل مدینه و مکه و کوفه و بصره و شام،

در انتظار ظهور، فقط لاف می‌زنیم؟!!

با خود در گفت و شنود بودم، کربلا فریاد زد؛
رمز ورود به کاروان حسین فاطمه،
راز حضور و همراهی کاروان حسین،
راه نصرت منتقم خون حسین،
تنها یک راه دارد،

راهی که حسین در مسجدالحرام عنوان کرد؛

مَنْ كَانَ بَادِلًا فِيْنَا مُهْجَتَهُ، وَ مَوْطِنًا عَلَي لِقَاءِ اللَّهِ نَفْسَهُ فَلْيَبْرَحْ حَلَّ مَعَنَا فَإِنِّي رَاحِلٌ مُصْبِحًا إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى!

«آنانی که خون قلب خویش را پیوسته در راه ما می‌بخشند و خود را آماده لقاءالله کرده‌اند،»

« آماده باشند که سپیده دمان کوچ می‌کنم!»

«ان شاءالله!»

مجتبی فرآورده